

بگیر بن ماهان و دعوت عباسیان

نگار ذیلابی*

مورخان بسیاری، پی در پی به موضوع شورش عباسیان به عنوان یکی از برجسته‌ترین ماجراهای تاریخ صدر اسلام پرداخته‌اند.^(۱) با این همه، هنوز پاسخ‌های قانع‌کننده‌ای به بسیاری از پرسش‌های مربوط به این موضوع داده نشده است و هم‌چنان برگه‌های ناگشوده از این تاریخ پر حادثه، پیش روی محققان و پژوهشگران قرار دارد.

در این مقاله، با معرفی یکی از بزرگ‌ترین مبلغان این نهضت، بگیر بن ماهان، سعی شده است نقش رهبری وی در هدایت نهضت، ابتدا در کوفه و سپس در خراسان به‌طور دقیق‌تری مورد توجه قرار گیرد و سیر وقایع در پرتو اطلاعاتی که منابع حول محور رهبری و نقش ویژه او به دست داده‌اند (با تأکید بر کهن‌ترین منابع و مآخذ موجود)، پیش روی خوانندگان قرار گیرد. البته لازم به توضیح است که با مطالعه سرگذشت و نقش برگزیدگان و چهره‌های برجسته و به اصطلاح قهرمانان داستان، هرگز نمی‌توان به نموداری درست و علمی از یک جنبش دست یافت، بلکه بیشتر هواداران فرودست یک نهضت هستند که ضمن ایفای نقش اصلی، ماهیت و مسیر کلی قیام را رقم می‌زنند. و متأسفانه منابع کهن و تاریخ‌نگاری سنتی همواره از بازشناسی انبوه فرودستان تن زده و تنها به بزرگان کم‌شمار پرداخته‌اند. با وجود این، نگارنده قصد تبیین ماهیت قیام و بررسی ابعاد مختلف آن را ندارد، بلکه در پی ارائه برخی نکات ارزشمندی است که تعقیب زندگی سیاسی بکیر به دست می‌دهد. با این امید که این تحقیق زمینه و تمهیدی باشد برای بررسی و پژوهشی جدی‌تر.

نام و نسب بکیر در منابع

بکیربن ماهان، ابوهاشم (متوفاحدود ۱۲۷هـ/ ۷۴۵م)، از نخستین داعیان و مبلغان بزرگ عباسی بود که در پیشبرد دعوت، نقش مهمی به عهده داشت. نام و کنیه او در بیشتر منابع به همین صورت مشهور ضبط شده است،^(۲) اما در آثار مقدسی^(۳) و ابن کثیر^(۴) نام وی «بکیربن ماهان» و در آثار حمدالله مستوفی^(۵) و حموی، مؤلف «التاریخ المنصوری»،^(۶) «بکیربن هامان» آمده است. ابن خلدون^(۷) و میرخواند^(۸) نیز «بکیربن هامان» ضبط کرده‌اند. بکیر، ایرانی و از موالی قبیله «بنومسلیه» بود. پدرش نیز از موالی همین قبیله بود و در منطقه شام اردن سکونت داشت.^(۹) قبیله بنومسلیه از شاخه‌های بنی الحارث و مذحج و منسوب به مسلیه بن عامر بن عمرو بود.^(۱۰) بنا به گزارش «اخبارالدولة العباسیه»، نخستین داعیان بنی عباس از وابستگان بنومسلیه بوده‌اند.^(۱۱) مقدسی او را «مروزی» خوانده^(۱۲) و سمعانی نام او را ذیل اعلام منسوب به «هرمز فرّه» (قریه‌ای از نواحی مرو) آورده است.^(۱۳)

آشنایی و آغاز همکاری با عباسیان

کهن‌ترین منبع درباره ظهور عباسیان، که اطلاعات ارزشمندی درباره داعیان عباسی از جمله بکیربن ماهان به دست می‌دهد، کتاب اخبارالدولة العباسیه، از نویسنده‌ای ناشناس است که ظاهراً در قرن سوم هجری نوشته شده است. بر پایه اطلاعات این کتاب، هنگامی که نخستین داعیان و پیروان دعوت، در زمان محمد بن علی بن عبدالله بن عباس، شناسایی می‌شدند و نامشان نوشته می‌شد، نام بکیر نیز در میان آنان بود.^(۱۴) او در فتح جرجان با گروهی از بنومسلیه همراه یزید بن مهلب (مقتول ۱۰۲هـ/ ۷۲۰م) شرکت داشت.^(۱۵) پس از مرگ میسرة الرّحال یا میسرة النّبال

(ابورباح/ابوریاح) و به قول ابوحنیفه دینوری^(۱۶)، میسرۃ‌العبدی، زعامت داعیان را در کوفه، سالم‌بن‌بُجیر، به عهده گرفت. هواداران نهضت از بکیر خواستند که نامه ایشان را به محمدبن‌علی برساند. بکیر آماده عزیمت به شام بود که خبر رسید برادرش یزیدبن‌ماهان در سند وفات یافته و مال فراوانی به ارث گذاشته است. اطرافیان اصرار کردند که مأموریت را رها کند و برای گرفتن سهم خود به سند رود. اما وی با بیان این که «دنیا را بر آخرت مقدم نمی‌دارد و برای رفتن به سند باید ابتدا از امام و صاحبش کسب اجازه کند»، رهسپار دمشق شد و برای این که مقصود خود را از سفر پنهان دارد، در زئی‌عطر فروشان، در روستاهای دمشق به فروش عطر مشغول شد. پس از مدتی به حمیمه رفت. آن‌جا توسط ابراهیم‌بن‌سلمه (از نزدیکان محمدبن‌علی) که پیش‌تر با دایی او در کوفه آشنا بود، به محمدبن‌علی معرفی شد و نامه سالم و دیگر شیعیان را به او رساند. محمدبن‌علی او و یارانش را به صبر و خویشتن‌داری و امید به آینده دعوت کرد و به او گفت که کار بازرگانی را هم‌چنان ادامه دهد. بکیر مبلغ ۱۹۰ دیناری را که شیعیان کوفه با او فرستاده بودند، به اضافه گردن‌بندی طلا و پارچه‌ای دستباف که زنی به نام «ام‌الفضل» فرستاده بود، به محمدبن‌علی تسلیم کرد و این نخستین مالی بود که از سوی شیعیان کوفه توسط بکیربن‌ماهان فرستاده می‌شد. پس از آن، محمدبن‌علی، بکیر را بیش از دیگران به خود نزدیک کرد، طوری که بیش از همه با او به خلوت می‌نشست تا آن‌جا که عبدالله‌بن‌علی گفته بود: «این عطار محمدبن‌علی را از ما گرفته است».^(۱۷)

چگونگی پیوستن خراسانیان به دعوت عباسی

بکیر، هنگام بازگشت به عراق، درباره‌ی علاقه مردم خراسان به خاندان پیامبر (ص) با محمدبن‌علی چنین سخن گفت: «سراسر جهان را گشته‌ام و به خراسان رفته‌ام... هرگز کسانی را این چنین شیفته خاندان پیامبر ندیدم که مردم مشرق! در آن‌جا با یک ایرانی برخورددم. شنیدم به فارسی می‌گفت: هرگز کسانی را به گمراهی عربان ندیده‌ام.

پیامبر ایشان در گذشت و قدرت او به دست دیگران جز از خاندان او افتاد... چرا خاندان پیامبر را پیدا نمی کنید. قدرت را بدیشان باز نمی گردانید؟ من ضمانت می کنم که هموطنان من در این امر با شما همداستان خواهند شد». هم چنین بکیر ماجرای دیدار خود با سلیمان بن کثیر مروزی و دوستی و محبت او را نسبت به پیامبر (ص) نقل کرد و پیشنهاد کرد که امر دعوت در خراسان بنیان نهاده شود. محمد بن علی پس از شنیدن این سخنان امیدوار کننده به بکیر گفت: «ای اباهاشم! دعوت ما مشرقی است و یاران ما نیز اهل مشرق اند و پرچم های ما سیاه است» و احادیثی از پیامبر (ص) و عبدالله بن عباس در تأیید این مطلب روایت کرد.^(۱۸) این روایت اگر صحیح باشد نشان می دهد که تا این زمان، نهضت عباسی تنها به عنوان یک نهضت ضد اموی در میان پیروان اندک آن، شناخته شده و آینده آن به طور روشن، طراحی و تبیین نشده بود. کوفه نیز به جهت نفوذ آل ابی طالب، محل مناسبی برای دعوت خاندان عباس نبود (چنان که تا آن زمان تعداد گروندگان به نهضت عباسی کمتر از سی نفر بوده است)^(۱۹) و گویا اول بار به پیشنهاد بکیر، سران نهضت متوجه خراسان شدند و بر آن شدند تا منافع خود را با خراسان پیوند دهند.

موضع عباسیان در برابر قیام های علویان

نکته دیگر شایان توجه در این روایت این است که در خراسان، مردم (چه عرب ها و چه ایرانیان) بیشتر از شیعه پشتیبانی می کرده و خواهان سپردن حکومت به دست یکی از خاندان پیامبر بوده اند.

روایتی دیگر از بلاذری این نکته را تأیید می کند؛ او می گوید: «سران و اشراف خراسان به عبدالملک نوشتند که خراسان از کشاکش و پیکار رها نخواهد شد مگر با فرمانروایی از قریش».^(۲۰) هر چند جهت دقیق این احساسات آشکار نشده است لیکن خراسانیان در پیشرفت دعوت داعیان و سران عباسی، از این نکته بهره بسیار بردند. طرفه آن که رهبران نهضت ضمن استفاده از این احساسات و بهره گیری از نیروی

جنبش‌های علوی (همچون قیام زید و یحیی) به نفع خود، از پیوستن هواخواهان و پیروان خود به این قیام‌ها بیم داشتند و به شخصیت‌های مبارز علوی، چون رقیبی سخت می‌نگریستند؛ از این رو با نظارت دقیق و نظم و سازماندهی ویژه از اتلاف نیروهای هواداران خود به نفع رقیبان ممانعت می‌کردند. چنان‌که در جریان دیدار نخست که مؤلف اخبارالدولة العباسیه به تفصیل به آن پرداخته، محمدبن علی به بکیر سفارش کرد که دعوت را از خراسان آغاز کند و تا به جرجان نرسیده امر خود را فاش نسازد و دعوت زیر عنوان کلی «الرضا من آل محمد» صورت گیرد و درباره فرد خاصی صحبت نشود.^(۲۱) لیکن چون بیم آن می‌رفت که خراسانیان به قیام‌های علویان متمایل شوند و تلاش عباسیان به نفع آل ابی طالب تمام گردد و نیز کنترل آینده نهضت از دست سران عباسی خارج شود، محمد به شدت بکیر را از همکاری و همسویی با قیام‌ها و تحرکات آل ابی طالب برحذر داشت. استدلال او این بود که این‌گونه حرکت‌های آشکار جز نابودی و هلاکت حاصل دیگری در بر نخواهد داشت و ما (عباسیان) به موقع انتقام خون آنان را از بنی‌امیه خواهیم ستاند.^(۲۲)

در این دیدار نیز به او اجازه داد که برای گرفتن ارث خود به سند رود. این ملاقات حدود سال ۱۰۰هـ/ ۷۱۹م در زمان حکومت عمر بن عبدالعزیز (۹۹-۱۰۱هـ) اتفاق افتاده است.^(۲۳)

دعوت عباسی در خراسان

بکیر پس از بازگشت از شام و ملاقات با سالم و یارانش در کوفه و تسلیم نامه و پیام محمدبن علی به آنان به همراه سعیدالحرسی، به سوی خراسان حرکت کرد و امر دعوت را در آنجا بنیان نهاد. پس از مدتی از راه سیستان به سند رفت. در آنجا مترجم جنیدبن عبدالرحمان (والی یزیدبن عبدالملک برسند) شد و در نتیجه این مصاحبت و میراثی که برادرش به جای گذاشته بود، صاحب مال فراوانی شد.^(۲۴) بنا به گزارش طبری، آشنایی بکیر با جنبش عباسی پس از بازگشت وی از سند (سال ۱۰۵هـ) بوده و

او پیش از پیوستن به نهضت، مترجم جنید بوده است.^(۲۵)

به هر روی، بکیر پس از بازگشت از سند، به خراسان درآمد و طبق توصیه محمدبن علی دعوت را از آن جا آغاز کرد: یک ماه در جرجان توقف کرد، سپس به مرو رفت و با سلیمان بن کثیر که پیش تر با او آشنایی داشت، دیدار کرد. در آن جا دوستان سلیمان بن کثیر و نیز جمعی از بنو خزاعه با او بیعت کردند.^(۲۶) به نظر می رسد از این پس، هواداران نهضت و نیز داعیان عباسی، ملزم به اطاعت از بکیر و همکاری با او بودند، چنان که محمدبن علی، هنگامی که زیاد بن ابی عکرمة را به سوی خراسان گسیل می داشت به این نکته تأکید فراوان کرد.^(۲۷) براساس روایتی در اخبار الدولة العباسیه، نفوذ بکیر بدان جا رسیده بود که محمدبن علی رأی و نظر او را بر سالم بن بجیر مقدم داشته رأی او را تأیید کرد: سالم که پیش از بکیر، رهبر شیعیان کوفه بود و بکیر در آغاز کار به عنوان نامه رسان و پیک او با محمدبن علی آشنا شده بود، خواهان انتشار دعوت میان اهل شام بود. اما بکیر او را از این کار منع می کرد. وقتی که برای رفع اختلاف و تصمیم نهایی نزد محمدبن علی رفتند، وی نظر بکیر را پذیرفت و ضمن برشمردن مشکلات و موانع دعوت در شام و عراق، خراسان و خراسانیان را بسیار تجلیل کرد و تأکید کرد که مهد و مرکز دعوت خراسان است.^(۲۸)

در سال ۱۱۸هـ/ ۷۳۶م، بکیر شخصی به نام «عمّار بن یزید» و یا به قول مقدسی،^(۲۹) «عمّار بن بدیل» را برای تبلیغ به خراسان فرستاد. وی در مرو نام خود را به «خدّاش» و یا به ضبط ابن خلدون^(۳۰) به «خراش» تغییر داد. پس از مدتی به سنت «خرمدینان» زنان مردم را بر یکدیگر مباح دانست و گفت که این دستور محمدبن علی است. برخی منابع، او را از مسیحیان نو مسلمان کوفه معرفی کرده اند.^(۳۱) در سال ۱۲۰هـ محمدبن علی بکیر را نزد خراسانیان فرستاد و به آنها نامه نوشت و خبر داد که خدّاش بر خلاف سیرت و روش او عمل کرده است. خراسانیان بکیر را انکار و تحقیر کردند. ناچار محمدبن علی بار دیگر او را به سوی آنان گسیل داشت و این بار چند عصا به او داد که بعضی آهنین و بعضی مسین بودند. بکیر رفت و شیعیان را گرد آورد

و به هر یک عصایی داد. آنان فهمیدند که برخلاف روش محمدبن علی بوده‌اند و بازگشتند و توبه کردند.^(۳۲)

به روایت مقدسی^(۳۳) محمدبن علی ابتدا نامه‌ای که در آن تنها جمله «بسم الله الرحمن الرحيم» نوشته شده بود، برای خراسانیان فرستاد و چون منظور وی را دریافتند، بکیر را با عصاها نزد آنان فرستاد. به گفته وی، این عصاها، رمز و نشانه‌ای میان محمدبن علی و خراسانیان بوده که پیش‌تر میسرۃ‌النبال (ابوریاح‌النبال)، این نکته را به خراسانیان گفته بود.^(۳۴) در اخبار الدولة العباسیه،^(۳۵) متن نامه محمدبن علی به اهل خراسان و تبری جستن از خداهش آمده، لیکن درباره رویگردانی نخستین خراسانیان و موضوع عصاها اشاره‌ای نشده است. هم‌چنین نامه‌ای از سوی محمدبن علی به اهل خراسان در کتاب ثبت شده است و از آن جا که بر تعظیم بکیر و دعوت هواداران به اطاعت و فرمانبرداری از او آشکارا تأکید شده است، به نظر می‌رسد به ماجرای نافرمانی خراسانیان و تحقیر و انکار بکیر از جانب آنان که در منابع پیشین به آن اشاره شده، مربوط باشد. نامه با این جملات آغاز شده است: «من بکیر بن ماهان را که پاره تن من است، به سوی شما فرستاده‌ام. او را گردن نهید و سخنان او را گوش دهید، زیرا او از نجباء الله است، در حکم زبان من است و مورد اعتماد من...».^(۳۶)

پس از نضج‌گیری و توسعه دعوت در خراسان، به علت تعدد و کثرت داعیان و رسولان در مناطق مختلف، امور پریشان و نابه‌سامان و اداره امر دعوت مشکل شده بود. از این رو بکیر تمام شیعیان بنی عباس را در خانه سلیمان بن کثیر جمع کرد و دوازده نقیب از میان آنان برگزید و تأکید کرد که به تأسی از سنت پیامبر اکرم (ص) و سنت موسی و بنی اسرائیل، چنین تصمیمی گرفته است.^(۳۷) وی دوازده بدل یا جانشین به نام «نظراء النقباء» نیز برگزید که جای نقیبان را در صورت مرگ یا برکناری، می‌گرفتند. زیردستان نقیبان ۵۸ تن داعی بودند (که این شماره را به ظاهر با دوازده نقیب، برای رسیدن به هفتاد که مطابق سنت پیامبر باشد، برگزیده بودند)، اینان بدین ترتیب توزیع می‌شدند: چهل تن برای مرو، هفت تن برای ابیورد، شش تن برای نسا

و دو تن برای بلخ و یک تن برای مروالروء و خوارزم و آمل.
اما انتخاب دوازده نقیب را مقدسی^(۳۸) و ابن خلدون^(۳۹) به «ابامحمد الصادق»
فرستاده بکیر در «مروالروء» نسبت داده‌اند و هم‌چنین گزارش کرده‌اند که سرانجام
خبر نقیبان به اسدبن عبدالله قسری (د ۱۲۰هـ)، والی اموی خراسان رسید. اسد عده‌ای
از آنان را دستگیر کرد و دست و پایشان را برید و به دار آویخت^(۴۰). طبری، ابن اثیر و
ابن جوزی، این اتفاق را در ذیل حوادث ۱۰۷هـ آورده‌اند.^(۴۱) حمدالله مستوفی، به
اشتباه نام بکیر را نیز در زمره کسانی ذکر کرده است که دست و پایشان بریده شد!^(۴۲)
بکیر در دومین بیعت همگانی، هزینه تبلیغات و نیاز مالی محمدبن علی را جهت
نشر دعوت مطرح کرد و از شیعیان و هواداران خواست تا هم‌چنان که جان خود را در
این راه نهاده‌اند، با اموال خود نیز امر دعوت را پشتیبانی کنند. در نتیجه این در
خواست، مال فراوانی جمع شد. بکیر، سلیمان بن کثیر را به جای خود به سرپرستی
امور گماشت و خود با عده‌ای از شیعیان، نخست به کوفه رفت و پس از اقامت
کوتاهی، به همراهی دامادش ابوسلمه حفص بن سلیمانی خالغ، روی به شام نهاد و
اموال را تسلیم محمدبن علی کرد.^(۴۳)

در سال ۱۲۲هـ، زیدبن علی در کوفه قیام کرد. بکیر ضمن نقل سخنان محمدبن علی
در این باره، یاران خود را از هرگونه اظهار نظر و دخالت در امر زید برحذر داشت و به
گفته مؤلف اخبارالدولة العباسیه، پیشگویانه اظهار داشت: «زید را در کناسه به دار
آویخته می‌بینم». سپس با یاران خود رهسپار حیره شد و تا فرجام کار زید در آن جا
ماند.^(۴۴)

پس از بازگشت به خراسان، نصر بن سیار، والی اموی او را تحت تعقیب قرار داد.
وی مدتی را در خانه‌های یارانش، پنهانی سپری کرد. در این مدت داعیانی به مناطق
مختلف فرستاد. سپس به عراق و از آن جا نزد محمدبن علی رفت.^(۴۵) بکیر در این
دیدار که آخرین دیدار او با محمدبن علی بود، اموال فراوانی را که خراسانیان فرستاده
بودند، تسلیم کرد. محمدبن علی که مرگ خود را نزدیک می‌دید، وصیت کرد که پس
از او فرزندش، ابراهیم، رهبری نهضت را بر عهده گیرد. هم‌چنین به ابراهیم درباره

بکیر سفارش کرد و گفت که او در آشکار و نهان مورد اطمینان است و پس از جانشینش ابوسلمه خلال خواهد بود. درباره قبیله بنومسلیه نیز سخنان ستایش آمیزی بر زبان راند و گفت که «قائم از میان ایشان است و به دست مردی از هم ایشان اللعین بن اللعین (خلیفه اموی) در الکتاف مصر کشته خواهد شد».^(۴۶)

محمد بن علی در سال ۱۲۴ یا ۱۲۵ هـ (و به قولی در ۱۲۲ هـ) در شرات از نواحی شام در شصت سالگی وفات یافت.^(۴۷) پس از مرگ محمد بن علی، بکیر مدتی نزد ابراهیم ماند، سپس به سوی خراسان حرکت کرد. ابراهیم نامه‌ای را که حاوی خبر مرگ پدر، و عظ و امر ونهی شیعیان، و تنفیذ مجدد بکیر و امر به اطاعت از دستورات وی بود، همراه او برای خراسانیان فرستاد.^(۴۸)

بکیر پس از ملاقات با شیعیان جرجان، از آنان خواست که نمایندگانی را جهت آشنایی و اظهار فرمانبرداری نزد ابراهیم بفرستند. آنان نیز پذیرفتند و عده‌ای همراه بکیر رهسپار عراق شدند. این گروه در ۱۲۵ هـ (هنگام درگذشت هشام بن عبدالملک) در کوفه بودند و پس از درنگی کوتاه در کوفه، به مکه رفتند و در آن جا با ابراهیم ملاقات کرده، اموال فراوانی به او تسلیم کردند. در این دیدار برخی از همراهان بکیر از جنایات بنی امیه و قتل زید و یارانش اظهار ناراحتی کرده و از زمان ظهور دعوت سؤال کردند. پیش از آن که ابراهیم سخنی بگوید، بکیر پاسخ داد: زمان ظهور دعوت، سال ۱۳۰ است. ابراهیم نظر او را تأیید کرد و از آنان خواست تا قبل از موعد، دعوت را آشکار ن سازند. این گروه به خراسان بازگشتند و خبر فضل و دانش ابراهیم را به شیعیان آن جا رساندند.^(۴۹)

پس از بازگشت به خراسان، بکیر شیعیان بنی عباس را از خروج یحیی بن زید (مقتول ۱۲۵ هـ) آگاه کرد و طبق رویه پیشین، آنان را از پیوستن به قیام وی نهی کرد.^(۵۰)

مقدمات ظهور دعوت و پایان کار بکیر

پیش تر، ابراهیم به بکیر گفته بود که با فرار سیدن سال ۱۳۰ جامه و درفش را سیاه گردانند و بکیر وقتی برای انجام مقدمات کار به کوفه رفت، او را دستگیر کردند. علت

دستگیری او را مؤلف اخبارالدولة العباسیه شکایت طلبکاران وی دانسته است.^(۵۱) لیکن طبری بر اساس روایتی از طلحه سلمی، فاش شدن کار بکیر و یارانش را در کوفه (در ۱۲۴هـ) علت این امر بیان کرده است.^(۵۲) به هر روی، بکیر، ابوسلمه را سه درفش سیاه سپرد که یکی را به مرو، دیگری را به جرجان و سومی را به ماوراءالنهر برد.^(۵۳) ابوسلمه پس از چهار ماه از سفر خراسان بازگشت و با پرداخت دیون بکیر، او را از زندان رها نمود.^(۵۴)

در همین ایام زندان، بکیر، ابومسلم را از عیسی بن معقل عجللی به چهارصد درهم خرید.^(۵۵) بکیر حدود دو ماه پس از آزادی از زندان مریض شد. در بستر بیماری خبر کشته شدن ولید بن یزید (مقتول ۷۴۴/۱۲۶م) به او رسید که بسیار خوشحال شد و سپاس خدا را به جای آورد. سپس نامه‌ای به ابراهیم نوشت و بدو خبر داد که اولین روز از روزهای آخرت و آخرین روز از روزهای دنیا را به سر می‌برد و ابوسلمه خلال را به جانشینی خود و رهبری داعیان، انتخاب کرده است.^(۵۶)

بکیر حدود ۱۲۷هـ درگذشت.^(۵۷) بنا به گزارش‌های دیگر^(۵۸) که درست نمی‌نماید، بکیر پیش از محمد بن علی درگذشت. بنابراین روایات، بکیر هنگام مرگ، ابوسلمه را جانشین خود کرد و خبر آن را به محمد بن علی گزارش داد. محمد هم پذیرفت و فرمانی به یاران خود نوشت تا از ابوسلمه اطاعت کنند.

در برخی منابع، سخنان پیشگویانه‌ای به بکیر نسبت داده شده است که به نظر می‌رسد ساخته راویان متأخر و با انگیزه ترفیع مقام بکیر و با استفاده از شخصیت او جهت توجیه مشروعیت خلافت عباسی بوده باشد. از آن جمله است پیشگویی بکیر درباره قاتل مروان، آخرین خلیفه اموی،^(۵۹) و نسبت دادن سخنی درباره تعداد خلفای عباسی.^(۶۰) هم چنین بر اساس روایتی که مؤلف اخبارالدولة العباسیه^(۶۱) نقل کرده است، بکیر به محمد بن علی گفت که در خواب دیده، از جانب محمد شهاب‌هایی درخشان سراسر دنیا را روشن کرده است.^(۶۲) نیز روایت جالب توجهی نقل کرده است که: بکیر نامه‌های محمد بن علی را می‌شست و با آب آن خمیر درست می‌کرد و نان می‌پخت و به همه اهل خانواده‌اش از آن نان می‌خوراند.

پی نوشت‌ها:

۱. برای مطالعه در این باره ر.ک:

Van vloten, De opkomst des Abbasiden in chorasán, Leiden, 1890; Idem, Recherches sur La domination arabe, ..., Amsterdam, 1984; j. Wellhausen's Das arabische Reich und sein strurz, Berlin, 1902; D.C Dennett, Converion and the poll - Tax in Early Islam, cambridge, Mass, 1950; R.N. Frye, "The Role of Abu Muslim in the Abbasid Revolt", Muslim world 37 (1947), P.28-38, and "The Abbasid Conspiracy and Modern Revolutionary Theory", Indo Iranica 5 (1952-3), P.9-14; Claude Cahen, "points de vue sur la Revalution abbaside", Revue Historique (1963), P.295-335 & Farouq omar, the Abbasid caliphate, Baghdad, 1969. M.A shaban, the Abbasid Revolution, Cambridge, 1970.

۲. ر.ک: اخبارالدولة العباسیه، تحقیق عبدالعزیزالدوری و دیگران (بیروت، دارالطبیعه للطباعة و النشر، ۱۹۷۱م) ص ۱۹۱؛ طبری، تاریخ الرسل الملوک (بریل، ۱۹۶۴م)؛ یعقوبی، تاریخ (بیروت، دارصادر، ۱۹۶۰م) ج ۲، ص ۳۱۹؛ ابن عبدربه، العقد الفرید، تحقیق عبدالمجید الترحینی (بیروت، دارالکتب العلمیه، ۱۹۸۳م) ج ۵، ص ۲۲۳ و عبدالکریم بن محمد سمعانی، الانساب، تقدیم و تعلیق عبدالله عمر البارودی (بیروت، دارالجنان، ۱۴۰۸ هـ / ۱۹۸۸م) ج ۵، ص ۳۶۵.

۳. مقدسی، البدء والتاریخ، تحقیق کلیمان هوار (پاریس، ۱۹۱۹م) ج ۶، ص ۵۹.

۴. ابن کثیر، البداية و النهایة، تحقیق احمد ابو ملحم و دیگران (بیروت، دارالکتب العلمیه، ۱۹۸۳م) ج ۹، ص ۳۵۳.

۵. حمدالله مستوفی، تاریخ گزیده، تحقیق ادوارد براون (تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۱) ص ۲۳.

۶. حموی، التاریخ المنصورى، ص 39a.

۷. ابن خلدون، العبر، حاشیه و فهرست خلیل شهاده و دیگران (بی جا، دارالفکر، ۱۹۸۱م) ج ۳، ص ۱۲۶.

۸. میرخواند، تاریخ روضه الصفی (تهران، خیام، بی تا) ص ۳۵۵.

۹. اخبارالدولة العباسیه، ص ۱۹۱.

۱۰. عبدالکریم بن محمد سمعانی، همان، ص ۲۹۵ و یاقوت، معجم البلدان، تصحیح فردیناند و وستنفلد (لایپزیک،

۱۸۶۹) ذیل مسلیه.

۱۱. اخبارالدولة العباسیه، ص ۱۹۱.

۱۲. مقدسی، همان.

۱۳. عبدالکریم بن محمد سمعانی، همان، ص ۶۳۵ و ر.ک: یاقوت، همان، ذیل هرمز فره.

۱۴. اخبارالدولة العباسیه، ص ۱۹۱.
۱۵. همان، ص ۱۹۱ و ۱۹۸.
۱۶. ابوحنیفه دینوری، *الاخبار الطوال*، تحقیق عبدالمنعم عامر (قاہرہ، وزارت الثقافة و الارشاد القومي، ۱۹۶۰م) ص ۳۳۲.
۱۷. اخبارالدولة العباسیه، ص ۱۹۴-۱۹۶.
۱۸. همان، ص ۹۸۱-۱۹۹.
۱۹. ر.ک: همان، ص ۱۹۶.
۲۰. بلاذری، *فتوح البلدان*، تحقیق عبدالله أنیس الطباع (بیروت، مؤسسة المعارف للطباعة و النشر، ۱۴۰۷/۱۹۸۷م) ص ۵۸۶ و طبری، همان، ج ۲، ص ۱۳۵۵.
۲۱. اخبارالدولة العباسیه، ص ۲۰۰.
۲۲. همان.
۲۳. همان و مقدسی، همان.
۲۴. اخبارالدولة العباسیه، ص ۲۰۱.
۲۵. طبری، همان، ج ۹، ص ۱۴۶۷ و ر.ک: ابن اثیر، *الکامل فی التاریخ* (بیروت، دارصادر، ۱۹۶۵م) ج ۵، ص ۱۲۵ و ابن خلدون، همان ج ۳، ص ۱۲۶.
۲۶. اخبارالدولة العباسیه، ص ۲۰۱-۲۰۲.
۲۷. همان، ص ۲۰۳.
۲۸. همان، ص ۲۰۵-۲۰۶.
۲۹. مقدسی، همان، ج ۶، ص ۶۰.
۳۰. ابن خلدون، همان، ج ۳، ص ۱۲۶.
۳۱. ابن اثیر، همان، ج ۵، ص ۱۴۴ و ابن خلدون، همان، ص ۲۱۶.
۳۲. طبری، همان، ج ۹، ص ۱۵۸۸؛ ابن اثیر، همان، ج ۵، ص ۱۹۶ و ۲۱۸-۲۱۹ و ر.ک: ابن عساکر، *تاریخ مدینه دمشق*، تحقیق علی شیری (بیروت، دارالفکر، ۱۴۱۵ھ/ ۱۹۹۵م) ج ۳، ص ۳۸۹ و خلیل بن ابیک صفدی، *الوافی بالوفیات*، به اهتمام هلموت رویتر و دیگران (بی جا، دارالنشر، ۱۴۰۲ھ/ ۱۹۸۲م) ج ۱۰، ص ۲۷۳.
۳۳. مقدسی، همان، ج ۶، ص ۶۱.
۳۴. همان.
۳۵. اخبارالدولة العباسیه، ص ۲۱۲.
۳۶. همان، ص ۲۱۳.
۳۷. همان، ص ۲۱۳-۲۱۵. موارد دیگری نیز درباره تأسی از سنت بنی اسرائیل در میان عباسیان نخستین نقل شده است: مؤلف اخبارالدولة العباسیه، یکی از دلایل انتخاب رنگ سیاه لباس و درفش را، تأسی از داوود (ع) دانسته که هنگام جنگ با جالوت، لباس سیاه به تن داشته است (*اخبارالدولة العباسیه*، ص ۲۴۶). داوود بن علی نیز در روز بیعت با سفاح گفت: «امر [خلافت] از میان ما خارج نخواهد شد تا زمانی که آن را به عیسی بن مسیح (ع) بسپاریم» (طبری،

- همان، ج ١٠، ص ٣٣).
٣٨. مقدسي، همان، ج ٦، ص ٦٠.
٣٩. ابن خلدون، همان، ج ٣، ص ١٢٥.
٤٠. همان.
٤١. طبري، همان ج ٩، ص ١٤٨٨؛ ابن اثير، همان، ج ٥، ص ١٣٦ و ابن جوزي، *المنتظم في تاريخ الملوك والأمم*، تحقيق محمد عبدالقادر عطار و ديگران (بيروت، دارالكتب العلمية، بي تا) ج ٧، ص ١١٧.
٤٢. حمدالله مستوفي، همان، ص ٢٨٣.
٤٣. *اخبار الدولة العباسيه*، ص ٢٢٣-٢٢٤.
٤٤. همان، ص ٢٣٠-٢٣١.
٤٥. همان، ص ٢٣٣.
٤٦. همان، ص ٢٣٧-٢٣٨.
٤٧. همان، ص ٢٣٩ و طبري، همان، ج ٩، ص ١٧٢٧.
٤٨. *اخبارالدولة العباسيه*، ص ٢٤٠؛ طبري، همان، ١٨٦٩؛ ابن جوزي، همان ج ٧، ص ٢٥٢؛ ابن اثير، همان، ج ٥، ص ٣٠٨؛ ابن كثير، همان، ج ١٠، ص ١٧ و ابن خلدون، همان، ج ٣، ص ١٢٧.
٤٩. *اخبارالدولة العباسيه*، ص ٢٤٠-٢٤٢.
٥٠. همان، ص ٢٤٢.
٥١. همان، ص ٢٤٥.
٥٢. طبري، همان، ج ٩، ص ١٧٢٦ و ر.ك: ابن اثير، همان، ج ٥، ص ٢٥٧.
٥٣. *اخبارالدولة العباسيه*، ص ٢٤٠-٢٤٢.
٥٤. همان، ص ٢٤٨.
٥٥. همان، ص ٢٤٩؛ طبري، همان، ج ٩، ص ١٧٢٦؛ ابن جوزي، همان، ج ٧، ص ٢٢٩؛ ابن اثير، همان، ج ٥، ص ٢٥٧؛ ابن كثير، همان، ج ٩، ص ٣٥٣ و ابن خلدون، همان، ج ٣، ص ١٢٨.
٥٦. *اخبارالدولة العباسيه*، ص ٢٤٩-٢٥٠؛ طبري، همان، ص ١٩١٦؛ ابن اثير، همان، ص ٣٣٩؛ ابن طقطقا، *الفخرى* (بيروت، داربيروت، ١٩٨٠م) ص ١٥٤؛ نخجواني، *تجارب السلف*، به تصحيح و اهتمام عباس اقبال (تهران، طهوري، ١٣٥٧) ص ٩٧ و ابن خلدون، همان.
٥٧. طبري، همان.
٥٨. يعقوبي، همان، ج ٢، ص ٣١٩ و ابوحنيفه دينوري، همان، ص ٣٣٤.
٥٩. ابن عدي، همان، ج ٥، ص ٢٢٣-٢٢٤ و ابن اثير، همان، ج ٥، ص ٤٢٨.
٦٠. ابن عساكر، همان، ج ٣، ص ٣٨٩ و خليل بن ابيك صفدي، همان، ج ١٠، ص ٢٧٣.
٦١. *اخبارالدولة العباسيه*، ص ١٦٦-١٦٧.
٦٢. ابوحنيفه دينوري، همان، ص ٣٣٤.